

درس یکصد و سی و پنجم:

دفع شکوک از غایت (۳)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جلسات قبل عرض شد که اگر ما غایت را کمال برای مرحله ناقص اوّلی بدانیم و رسیدن به مرحله فعلیت را استکمال برای خودش به حساب بیاوریم در این صورت لازم گرفته است که آن مبدأ اوّل در انتخاب هدف، راه اصلح و احسن را انتخاب کند و این استکمال و انتخاب هدف بدون اختیار و بدون اراده امکان ندارد که یک فعلی بدون لحاظ فاعلیت مختاری، خود آن قوه عامله غیر ذوی الشعور که فاعل برای فعل است راه اصلح و احسن را برای رسیدن به غایت خودش انتخاب کند و لهذا حتماً در غایت به معنای استکمال ناقص باید اراده و اختیار را دخیل بدانیم، حالا شوق و رغبت دخیل باشد یا نباشد مسئله دیگری است ولی اختیار و اراده قطعاً در این قضیه دخالت دارند.

فلذا در افعالی که قوه عامله در آنها غیر ذوی الشعور است مانند اعضا و جوارح انسان؛ معده،

قلب، کبد، کلیه و امثال ذلک و در حوادث طبیعی که فاعل در آنها غیر ذوی الشعور است مانند باد، باران، زلزله، قوای مستکونه در ارض، قوای سماوی؛ خورشید و ماه، تمام اینها در فاعلیت خودشان - البته اگر قائل شویم به اینکه اینها از ذوی الشعور نیستند - غایتی را استتباع نمی‌کنند و کمالی را برای فعل خودشان به دست نمی‌آورند چون لازمه به طرف کمال رفتن اختیار و اراده و همین طور انتخاب اصلح است.

مخدوش بودن اصل دخالت علل اربعه در

تحقق فعل

بنابراین اینکه فرموده‌اند: در تحقق هر فعلی نیاز به چهار علت داریم ناتمام می‌ماند بلکه در مسائل مادی نیاز به سه علت داریم؛ علت فاعلی که آن قوه عامله و مباشر در فعل است و علت مادی و صوری. غایت به معنای نهایت، معلول برای خود فعل است نه علت برای فعل چون لازمه علت تحقق این علّیت غایی در ذهن فاعل است و به عبارت دیگر در مسیر فعل فاعل در مقام فاعلیت نه در مقام هویت یعنی فاعل وقتی که می‌خواهد یک فعل را انجام بدهد اوّل

باید غایتی برایش در نظر بگیرید و بعد به سمت آن حرکت کند و الاً حرکت به سمت آن را بخت و اتفاق و شانس می گویند. حالا راجع به بخت و اینها مسئله روشن است و از مسائلی که گفته شد روشن می شود و بعداً هم خواهیم گفت.

روی این حساب این اصل دخالت علل اربعه در تحقق فعل مخدوش می شود. حالا ما باید یکی از این دو کار را انجام بدهیم؛ اوّل اینکه حکما و متألّهین قائل به این قضیه شده اند که هر فعلی که در عالم انجام می شود مظهري از مظاهر اراده و مشیت خدا است به عبارت دیگر «فَفِي نِظَامِ الْكُلِّ كُلِّ مُنْتَظَمٍ» تمام آنچه را که در این عالم اتفاق می افتد فعل پروردگار است و پروردگار **فَعَالٌ مَا يَشَاءُ وَ حَاكِمٌ مَا يُرِيدُ** است یعنی فعل پروردگار روی اختیار و اراده و مشیت انجام می گیرد بنابراین تمام این افعال دارای غایتی هستند یعنی فاعل به خود این فعل غایت می دهد. البته در اینجا بحث است که این غایتی که در اینجا ما معنا کرده ایم آیا استکمال برای پروردگار هست یا اینکه نه، پروردگار در مقام هویت خودش تام و مستغنی از استکمال است و این غایات کمالی

برای خود آن مظاهر خارجی است که این هم اشکال ندارد که خود غایت کمال همان مظهر خارجی شود؛ آن شیئی که در خارج انجام گرفته است کمال برای خود او می‌شود.

بنابراین این مسئله قسر که مرحوم حاجی مطرح کرده‌اند:

وَالْقَسْرُ لَا يَكُونُ دَائِمًا كَمَا *** لَمْ يَكُ بِالْأَكْثَرِ فَلْيَنْحَسِمَا^۱

این مسئله پی کارش می‌رود. چرا؟ به جهت اینکه اصلاً در نظام عالم دیگر قسری وجود ندارد بلکه خداوند متعال در هر فعلی یک هدفی را برای آن فعل در نظر می‌گیرد و آن فعل را به سمت آن هدف هدایت می‌کند. حالا یک وقت آن فعل را برای رسیدن به یک مطلوبی در نظر می‌گیرد و نظیر آن را برای رسیدن به مطلوب دیگری در نظر می‌گیرد مثلاً یک گیاه را در نظر می‌گیرد برای اینکه این رشد کند و سنبله شود و گندم بدهد، گیاه دیگر را برای اینکه بره‌ای بیاید و این گیاه را بخورد و شیر بدهد، گیاه دیگر برای اینکه بالا بیاید و سایه بدهد و [هَلَمَّ جَرًّا] که همین‌طور

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۰.

تمام اینها در این نظام احسن برای غایاتی هستند که **غایَةُ الغایات و مَبْدَأُ المَبَادِی** در فعل خودش و در مظاهر خودش در نظر گرفته است و تمام اینها به آن حد و مطلوب می‌رسند. مطلوب چیست؟! مطلوب اراده است از آن مصلحتی که مشیت پروردگار آن مصلحت را در خلقت و حدوث این فعل در نظر دارد، آن غایت و مصلحت و هدف می‌شود. پس اینکه ما می‌گوییم: الآن این شیء به غایتش نرسید براساس قیاس به هم‌نوع خودش می‌گوییم که این به غایت نرسید مثلاً انسان در اوایل کودکی از بین می‌رود ما در قیاس به انسان کامل - همان‌طوری که خود مرحوم حاجی فرمود - می‌گوییم که به غایت نرسید یا گیاه است به‌جای اینکه سنبله بشود و دانه بدهد در ابتدای راه از بین می‌رود لذا می‌گوییم که به غایتش نرسیده است تمام اینها در مقیاس به هم‌نوع سنجیده می‌شوند و می‌گوییم که به غایت رسیدند یا نرسیدند اما در پرونده خاص و حساب جداگانه‌ای که هرکدام از این اجزاء و مظاهر عالم برای خودشان دارند و همین‌طور ربطی که بین آنها و پروردگارشان هست هرکدام از اینها به غایت خودشان می‌رسند؛

امام حسین علیه‌السلام به غایت خودش می‌رسد
شمر و یزید و عُمَر هم به غایت خودشان می‌رسند.
گلابی به غایت خودش می‌رسد هندوانهٔ ابوجهل هم
به غایت خودش می‌رسد و تمام ذرات این عالم
هر کدام دارای غایت و هدفی هستند گرچه ما نسبت
به دیگران آنها را کم یا زیاد یا فلان بدانیم.

بنابراین اصلاً دیگر قسری وجود ندارد؛ قسری
که به معنای منع از رسیدن به غایت باشد [وجود
ندارد] چون قسر را این‌طور می‌گوییم که ما برای
رسیدن به یک هدفی شروع به حرکت می‌کنیم مانعی
در سر راه ایجاد می‌شود و اجازه نمی‌دهد که به هدف
برسیم این را قسر می‌گوییم. قسر در عالم دائمی
نیست و اگر دائمی بود هیچ چیزی به غایتی نمی‌رسید
درحالی‌که ما می‌بینیم اشیاء همه دارند به غایات
خودشان می‌رسند. همین‌طور اگر قسر اکثری هم
باشد باز نظام اختلال پیدا می‌کند حالا در یک جا
فرض کنیم که اگر گیاهی به غایتش نرسید، مرحوم
حاجی می‌گویند که آن جزئیش هم اشکالی ندارد،
کل نظام دارد به سمت غایت حرکت می‌کند. آن وقت

اشکالی که به ایشان وارد می‌شود این است که بحث ما روی تک‌تک افعال است قاعده فلسفی برای هر فعلی یک پرونده خاص باز می‌کند نه اینکه کل را من حیث المجموع در نظر بگیرد بنابراین از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که اشکال بر مرحوم حاجی وارد است که رفع اکثریت و دائمیت قسر رفع اشکال نمی‌کند از این مسئله که در این مورد جزئی آیا این به غایت رسیده یا نرسیده است.

اگر منظور شما از رسیدن به غایت، نهایت سیر است که خُب دیگر از اوّل دعوا نبود بلکه همان حکمای یونان یا همین طبیعیون یا مادیون همه قائل‌اند که هر حرکتی بالأخره به یک نهایی می‌رسد کسی این حرف‌ها را منکر نیست، آنهایی که راجع به غایت بحث می‌کنند که آیا افعال دارای غایت و هدف هستند منظورشان غایت کمالی برای شیء است نه غایت به معنای «**نهاية الحركة**»، در «**نهاية الحركة**» بالأخره این را قبول دارد که دست من که از اینجا حرکت می‌کند به اینجا منتهی می‌شود. وقتی شما یک ماشین کوکی را کوک می‌کنید این ماشین راه می‌رود تا وقتی که کوک آن تمام شود و وقتی که

کوکش تمام شد در آنجا توقف می کند. این غایت را همه قبول دارند.

آن غایتی که در آن بحث است غایت به معنای کمال وجودی یک امر ناقص است مثلاً بسیاری از افعال انسان را می بینیم که این کمال را ندارند فرض کنید که شخص می آید از چهارزانویی به دوزانویی می نشیند، این چه کمالی برایش هست؟! آن دیوانه می آید یک حرکاتی انجام می دهد، چه کمالی برای فعلش هست؟! آن بچه ای که مشغول بازی است، چه کمالی بر بازی اش مترتب است؟! شما که خمیازه می کشید چه کمالی بر این مترتب است؟! وقتی که حرکت می کنید برای اینکه دوستان را ببینید و در راه مانعی پیدا می شود، چه کمالی برای این حرکتتان هست؟! و امثال ذلک که در این صحبت است.

تازه اینها در مورد انسان بود در مورد غیر انسان هم همین طور است؛ این همه از اشیاء غیر ذوی الشعور چه کمالی برای فعلشان هست؟! مثلاً بادی از یک جا حرکت می کند و طوفان به پا می کند و یک عده را از بین می برد و می کشد، کجا این کمال

است؟! خانه‌ای را خراب می‌کند، کجا این کمال
است؟! مزرعه‌ای را ازبین می‌برد، کجا این کمال
است؟! صاعقه از آسمان می‌آید و می‌زند مزرعه را
می‌سوزاند، کجا این کمال است؟! این افعالی که در
این دنیا دارند انجام می‌گیرند، چه کمالی برای نفس
آن افعال هست؟! آن قوه‌ای که الآن در باد است چه
کمالی برایش هست که می‌زند شیئی را خراب
می‌کند؟! کمال که نیست هیچ، ناقص هم هست و
مردم فحش هم می‌دهند و می‌گویند که طوفان آمد
فلان کرد! قهر طبیعت، قهر طبیعت که شنیده‌اید اینها
همه از این مسائل است.

به‌طور کلی اصلاً معنا ندارد یک امر غیر
ذوی‌الشعور کمالی برای خودش کسب کند آن امر
غیر ذوی‌الشعور عملی را با همان قوه‌ای که در آن
است انجام می‌دهد و هیچ‌گونه ارتباطی با غایت و با
قبل و با بعد و هیچ چیزی ندارد، فقط عملی است که
دارد انجام می‌دهد. حالا ما یا باید فاعلی را در پشت
پرده بپنداریم که آن فاعل دارد انجام می‌دهد آن وقت
نقل کلام می‌کنیم در آن فاعل که آن فاعل آیا مختار
است یا مختار نیست و منظورش از این فعلی که

انجام می‌دهد چیست؟ آن یک بحث دیگر است که
الآن مطرح کردیم که اگر بخواهیم این بحث را هم
مطرح کنیم که اگر ما سلسله علل را همان‌طوری که
مرحوم حاجی فرمودند بخواهیم به عقب ببریم، بله،
این فعلی که در خارج دارد انجام می‌گیرد مترتب بر
یک علتی است آن علت مترتب بر علت دیگر تا
می‌رسد به *علة العلل* و *غاية الغايات* و *مبدأ المبادی*
آن وقت در آنجا پروردگار متعال مبدأ همهٔ اشیاء
است مبدأ همهٔ افعال است و برای تمام این افعال
حساب و کتاب در نظر گرفته است. بله، دیگر در
آنجا این مسئله هست، همان‌طوری که حضرت نوح
را هزار سال عُمر می‌دهد آن طفل را در دو ماهگی
در شکم مادر سقط می‌کند خودش می‌داند که چه
مصلحت و فایده‌ای در اینجا هست. خودش می‌داند
که به شخصی بیست سال پنجاه سال هفتاد سال عُمر
می‌دهد و یک حضرت خضری هم پیدا می‌شود بچه
را در ده‌سالگی می‌کشد و از بین می‌برد و این را از
روی مصلحت انجام می‌دهد، این را دیگر کسانی
اطلاع دارند که بر غیب و عالم باطن و از نحوهٔ جریان

نزول فیض مطّلع هستند آنها می دانند که در خراب شدن خانه آن پیرزن یک مصلحتی است که شما به ظاهر مفسده می بینید. در ازبین رفتن و سقط شدن آن بچه یک مصلحتی است که شما به ظاهر مفسده می بینید. در خراب شدن و صاعقه آمدن و یک مزرعه را سوزاندن یک مصلحتی است که شما دارید اینها را مفسده می بینید و هَلُمَّ جَرًّا حتی در کشته شدن امام حسین علیه السّلام هم یک مصلحتی است که ما مفسده می بینیم. در ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه السّلام هم مصلحت است که ما مفسده می بینیم. دیگر تمام ذرات وجود عالم ...

جهان چون چشم و خال و خط و ابروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست^۱

«لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفِيَةَ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ لَمْ يَلْمُ

أَحَدٌ أَحَدًا»^۲.

۱. گلشن راز شیخ محمود شبستری، بخش ۵۰:

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست

۲. الکافی، ج ۲، الجزء الثاني کتاب الإیمان و الکفر بَابُ آخَرُ مِنْهُ، ص ۴۴، ح ۱:

«عن شهابٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى هَذَا الْخَلْقَ لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا الْحَدِيثُ.» ترجمه:

«از شهاب، گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم می فرمود: اگر مردم بدانند خدا تبارک و تعالی چگونه این خلق را آفرید، احدی احدی را سرزنش

این مسئله به اراده و مشیت مطلقه برمی گردد که در همه افعال آن اراده و مشیت جاری است، از این نقطه نظر اشکال از بین می رود پس دیگر اصلاً قسری در این صورت وجود ندارد بلکه قسر یک امر عرفی و وهمی و خیالی می شود. اصلاً قسری وجود ندارد قسر یعنی اتفاق و شانس و مانع. دیگر هر چیزی روی حساب خودش دارد انجام وظیفه می کند و کار انجام می دهد. چه فرق می کند بین اینکه شخصی دویست سال عمر کند و بر حسب طبیعی کم کم قلبش از کار بیفتد و بمیرد یا اینکه شخصی دویست سال عمر می کند و ماشین به او بزند و از دنیا برود؟! وقتی که ما آن را قسر ندانیم این را هم قسر نمی دانیم پس ماشین زدن وسیله ای برای به هدف رسیدن است همان طوری که دارو باعث می شود انسان از مِمراضیت به مصحاحیت انتقال پیدا کند همین طور میکروبی هم می آید که انسان را از مصحاحیت به مِمراضیت منتقل می کند و تمام اینها براساس مصلحت است در دعای حضرت سجاد علیه السّلام

نکند.»

می‌خوانیم که حضرت می‌فرماید: «لَا يَمِنُ
 الْأَمْرِينَ أَشْكُرُ أَكُنْتُ سَالِماً أَمَ مَرِيضاً»^۱ - حالا این
 عین عبارت نیست - نمی‌دانم که آیا مرض برای من
 در این حال بهتر است یا سلامتی برای من در این
 حال بهتر است بعد حضرت می‌فرماید که چه بسا
 ممکن است در این حالی که من الآن دارم یعنی
 مرض برای من بهتر باشد پس باید برای مرض تو را
 شکر کنم.

فرض کنید شخص وقتی که می‌خواست بیاید
 برای نمی‌دانم چه این یک دفعه از بالا پشت بام افتاد

^۱ . صحیفه سجادیه، ج ۱، و كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا مَرَضَ أَوْ نَزَلَ
 بِهِ كَرْبٌ أَوْ بَلِيَّةٌ، ص ۷۶:

«فَمَا أَدْرِي، يَا إِلَهِي، أَيِ الْحَالَيْنِ أَحَقُّ بِالشُّكْرِ لَكَ، وَ أَىِ الْوَقْتَيْنِ أَوْلَى
 بِالْحَمْدِ لَكَ* أَمْ وَقْتُ الصَّحَّةِ الَّتِي هَنَأْتَنِي فِيهَا طَيِّبَاتِ رِزْقِكَ، وَ نَشِطَّتَنِي
 بِهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِكَ وَ فَضْلِكَ، وَ قَوَّيْتَنِي مَعَهَا عَلَى مَا وَفَّقْتَنِي لَهُ مِنْ
 طَاعَتِكَ* أَمْ وَقْتُ الْعِلَّةِ الَّتِي مَحَصَّتَنِي بِهَا، وَ النِّعَمِ الَّتِي أَتَحَفَّتَنِي بِهَا،
 تَخْفِيفاً لِمَا ثَقُلَ بِهِ عَلَى ظَهْرِي مِنَ الْخَطِيئَاتِ، وَ تَطْهِيراً لِمَا انْغَمَسْتُ
 فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ، وَ تَنْبِيهاً لِتَنَاوُلِ التَّوْبَةِ، وَ تَذْكِيراً لِمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَدِيمِ
 النِّعْمَةِ.» ترجمه:

«ای خداوند، ندانم کدام یک از این دو حالت سزاوارتر به سپاسگزاری
 توست و کدام یک از این دو وقت به شکر تو اولی است؛ آیا آن روزگاران
 تندرستی که مرا از نعم پاکیزه و گوارای خود روزی من ساختی و به طلب
 خشنودی و فضل خویش به تلاش وامی‌داشتی و برای فرمانبرداری خود
 توفیق می‌دادی و نیرو می‌بخشیدی، یا وقتی که بیمارم و مرا به این بیماری
 آزموده‌ای و این دردها را چونان نعمتی بر من ارمغان داشته‌ای تا بار گناهانم
 را که بر پشتم سنگینی می‌کند سبک گردانی و از گناهایی که در آن غرقه
 گشته‌ام پاکیزه سازی و مرا به توبه هشدار دهی و یادکرد نعمت قدیم را سبب
 زدودن گناهان کنی؟!»

و پایش شکست؛ که بود از این چیزهای امام حسین
مختار یا ابی‌عبیده بود یا کسی دیگر بله مختار بود
می‌خواست بیاردش این حرفا دیگر ابن زیاد فرستاد
دنبالش گفت بین پایم چه شده نمی‌دانم مختار بود
یا کس دیگر بین پایم شکسته و معافش کرد از
رسیدن به ...^۱

ما وقتی بخواهیم نگاه کنیم می‌بینیم که
خصوصیت بعضی از مسائل ظاهر است و اصلاً
روشن است که مثلاً این مرضی که الان آمده است
به‌خاطر این جهت آمده است تازه ما یکی را
می‌فهمیم که اگر مریض نبودیم به چه مصائبی مبتلا
می‌شدیم و الان این مرض و گرفتاری برای این است
که ما به کمال برسیم یا اینکه این بلیه از ما برداشته
شود و ما به این کمال برسیم. خلاصه بعضی‌هایش
برای ما روشن است و بعضی‌هایش برای ما روشن
نیست. از این نقطه‌نظر دیگر اشکالی وجود ندارد
پس دیگر قسری نیست و تمام این اشیایی که در عالم
هستند همه به علة‌العلل برمی‌گردند و طبق قاعده

^۱. مصدر در حال بررسی.

علت و معلول که هر چیزی پدیدهٔ یک امر قبلی است، آن‌هم پدیدهٔ یک امر قبلی است تا به علة‌العلل می‌رسد و در آنجا اختیار و ارادهٔ تام بر همهٔ اینها حاکم است. این شق اوّل از رفع اشکال بود که ما انتخاب کردیم.

و اما مسئلهٔ دیگر اینکه ما اصلاً چرا بحث را به علة‌العلل و غایة‌الغایات برگردانیم و قطعاً این مسئله مورد توجه آنهایی که قائل به دخالت علل اربعه در اشیاء شده‌اند نبوده است ولکن مطلب به این نحو است که اصلاً چرا موجود را در عالم به موجود ذوی‌الشعور و غیر ذوی‌الشعور تقسیم کنیم؟! تمام اشیاء عالم با شعور و با اختیار خود دارند به سمت هدفی حرکت می‌کنند و طبق قاعدهٔ فلسفی: «**كُلُّ مَا وُجِدَتْ فَلَهُ عِلْمٌ وَ قُدْرَةٌ وَ حَيَاةٌ**»؛ این سه چیز باید در همهٔ اشیایی که وجود پیدا می‌کنند باشند.

تعریف وجود منبسط

جهتش این است که تمام وجودات مظاهر و تعیناتِ وجودِ منبسط هستند و وجود منبسط عبارت است از همان وجود بحث و بسیط و وجود علی‌الإطلاق در پروردگار که آنچه که از این وجود

انتزاع می‌شود علم و حیات و قدرت است و سایر صفات کمالیه متراوشات و تنزلات و ظهورات این سه صفت هستند لذا در این صفت می‌گویند که اتحاد با ذات دارد، که این هم محل بحث است.

علم و حیات و قدرت از لوازم انتزاعیه

وجود

این سه صفت، صفت اصلیه هستند که از آنها به اسم تلقی می‌کنند؛ اسامی ذات؛ اسم حی و قادر و قدیر و اسم علیم، بعد صفات دیگر که خالقیت و رحمانیت و امثال ذلک باشد از این سه صفت تراوش پیدا می‌کنند و به وجود می‌آیند لهذا خود این علم و حیات و قدرت از لوازم انتزاعیه وجود هستند.

تمام ذرات عالم دارای علم و حیات و

قدرت

وجود بحث و بسیط یک لازمه ذاتی دارد که **لاینفک عنها** است که علم و حیات و قدرت می‌باشد پس در هر چیزی از عالم که وجود پیدا می‌کند چون از آن وجود حصّه‌ای دارد، از علم و حیات و قدرت هم حصّه‌ای دارد پس تمام ذرات عالم در مسیر خودشان دارای علم، حیات، قدرت و

شعور هستند. درست شد؟! حالا که دارای علم،
 حیات، قدرت و شعور شدند پس در هر جزئی از
 جزئیات این عالم ادراک و شعور برای رسیدن به یک
 هدف و کمال وجود دارد که در ذات آن نهفته است
 ولکن اطلاع بر این قضیه نیاز به کشف شهودی دارد
 اما برهانش همین است؛ برهانش این است که هرچه
 که در عالم وجود پیدا می کند مظهر آن وجود بسیط
 هستند و چون علم و حیات و قدرت لازمه وجود
بما هو وجود است پس مرحله نازلۀ آن وجود
 نمی تواند از لوازم ذاتی خودش منفک باشد و نداشته
 باشد. روی این حساب هر چیزی در عالم دارای علم
 و حیات و قدرت است و با علم و حیات و قدرت
 است که فعل را انجام می دهد منتها اینکه شما در
 اینجا می بینید الآن تمام اینها تحت تسخیر انسان
 هستند ﴿سُبَّحْنَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ
 مُقَرَّرِينَ﴾^۱ با علم و حیات و قدرت فاعل بالتَّسْخِيرِ
 برای ما شده اند و با علم و حیات و قدرت فاعل
 بالتَّسْخِيرِ برای وجود دیگری می شوند اگر قرار باشد

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۱۳.

که مشیت الهی بر عدم تحقق فعلیت یک قوه‌ای باشد، آن شیء فاعل بالتّسخیر نخواهد شد بنابراین اینکه می‌بینید مثلاً این کارد الآن دارد این سیب را می‌برد این کارد دارد با شعور این کار را انجام می‌دهد اگر مشیت الهی نباشد این کارد هم سر باز می‌زند.

در اشعار حضرت مولانا هست که در قضیه ذبح اسماعیل می‌فرماید: «الْخَلِيلُ يَأْمُرُنِي وَ الْجَلِيلُ

يَنْهَانِي»^۱ این کلام به این معنا نیست که این کارد غیر ذوی‌الشعور است و در اینجا از عالم ملکوت ندا آمده است بلکه خود این چاقو دارد الآن صحبت می‌کند و خود این چاقو از شعور و ادراک خودش دارد به حضرت ابراهیم خبر می‌دهد که تو داری به من امر می‌کنی «و الْجَلِيلُ يَنْهَانِي» و من فاعل بالتّسخیر برای آن فاعل علی‌الإطلاق هستم لذا خودم انجام نمی‌دهم. آن سنگی که الآن می‌خورد و شیشه‌ای را می‌شکند یا سری را می‌شکند با علم و اطلاع می‌خورد و سر را می‌شکند اگر مشیت نباشد نمی‌شکند. گفت:

^۱. مصدر در حال بررسی.

این به‌خاطر این نیست که اینها اراده و قدرت ندارند و بی‌جان هستند و هرچه در سرشان بخورد از باب متابعه قبول می‌کند. نه‌خیر، اینها ادراک دارند و خود این اراده دارد که باید بشکند و ادراک و اراده دارد که نباید بشکند. آن‌وقت ما این قضیه را از نظر برهانی بیان کردیم ولی از نظر عرفان نظری و مقام شهود هم که دیگر **إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ** هست؛ دعایی که حضرت سجاد علیه‌السلام در صحیفه سجادیه به ماه دارد: «**أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمُطِيعُ**»؛^۲ حضرت به ماه نگاه می‌کند و ماه را دارای اختیار و اراده می‌بیند. براساس همین مسائل است که قدمای از حکما قائل به نفس فلکی شدند و او را در حرکتهای دقیق و عجیب مختار دانستند و تمام این فعل و انفعالاتی که به‌واسطه تقارن باهم یا ابتعاد از هم در عوامل و حوادث زمینی و اینها، به‌وجود می‌آورند تمام اینها هم از یک شعور مرموزی ناشی می‌شود که خداوند

۱. دوبیتی‌های باباطاهر، دوبیتی شماره ۹.

۲. صحیفه سجادیه، ج ۱، و **كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا نَظَرَ إِلَى الْهَلَالِ**، ص ۱۸۲.

متعال آن شعور مرموز را در وجود هر چیزی به نحو
کُمون قرار داده است.

پس این داروهایی که ما می‌خوریم این داروها با
اطلاع درمان می‌کنند اگر امر به آنها نیاید درمان
نمی‌کنند آن میکروبی که الآن در بدن می‌رود با اطلاع
موجب مرض می‌شود و اگر امر به آن نیاید میکروب
می‌رود و کاری انجام نمی‌دهد. درست شد؟! تمام
اینها روی حساب است آن قلبی که الآن دارد می‌زند
با اطلاع دارد می‌زند اگر امر به آن نیاید دیگر نمی‌زند
و هَلُمَّ جَرًّا.

بنابراین در برهانِ اوّل اثبات شعور برای خود
موجودات نمی‌شود ولی آنها فاعل بالتّسخیر برای
یک علة‌العلل هستند ولی در برهان دوم ما خودمان
اثبات شعور و اختیار برای ذات موجودات کردیم.

این ماحصل بحث غایت و علت غایی برای تمام
اشیاء است بنابراین تمام حوادثی که در این عالم
انجام می‌شوند با اختیار و مشیت خودشان یک هدفی
را تعقیب می‌کنند و علم به خودشان دارند و علم به
مسیری دارند که برای آنها تعیین شده است و با علم

و قدرت - چون قدرت دارند - آن مسیر را انتخاب می‌کنند. این راجع به این قضیه بود. یکی دو مسئله دیگر هم به دنبال این قضیه هست که إن شاء الله برای جلسه بعد باشد.

تلمیذ: لازمه علم و قدرت و حیات، اختیار است در حالی که در کل حوادثی که ما ذوی‌الشعور تلقی می‌کنیم می‌بینیم که اختیاری در آنها نیست.

استاد: چرا نیست؟!

تلمیذ: یعنی الآن می‌توانند تخلف کنند؟!

استاد: بله، اگر اراده پروردگار بیاید تخلف می‌کنند!

تلمیذ: آن وقت اگر ما اختیار را اثبات کنیم لزوم آن وجود تکلیف است.

استاد: خیر، صحبت تکلیف نیست صحبت این است که یک موجودی راه اصلح را انتخاب می‌کند چون می‌داند که این اصلح است نه از باب تکلیف؛ در واقع چون در اینجا علم دارد که مشیت پروردگار این است اصلاً غیر از این را انتخاب نمی‌کند. آن بحثی که راجع به تکلیف ملائکه بیان کرده‌ام - البته مجمل بود - را مطالعه کرده‌اید؟! ملائکه مختار

هستند ولی همیشه اصلح را اختیار می کنند نه اینکه ملائکه مضطر و مجبور باشند. ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۱ این در آنجا بحث شد که لازمه اختیار و اراده، انتخاب غیر اصلح نیست.

تلمیذ: آن وقت در انسان چطور است؟!

استاد: بله، آن وقت از اینجا می رسیم به اینکه انسان کامل به مرحله ای می رسد که دیگر اصلاً غیر اصلح را نمی تواند انتخاب کند؛ اصلح را اختیار می کند، انتخاب می کند و می تواند یعنی در قدرتش هست ولی هیچ وقت انجام نمی دهد چون مصلحت فعلی برای او تمام است اصلاً به هیچ وجه به طرف آن نمی رود. مثل اینکه شما [دست خود را در کوره آتش فرو نمی برید آیا شده که در] اینجا دست تان را بگیرید هیچ وقت این کار را می کنید. چرا؟ چون اختیار دارید انجام بدهید یا ندهید و چون در اینجا علم فعلی و وجدانی به مفسده دارید اصلاً به طرف

^۱ . سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۸:

«فرشتگان سخت دل و ناشدنی که هیچ گاه مخالفت و عصیان امر پروردگار را نکنند و به هر چه امر شوند به جای می آورند گماشته است.»

مفسده حرکت نمی‌کنید این منافاتی با اختیار شما ندارد اینها هم همین‌طور هستند چون آنها علم فعلی و وجدانی با خیر محض دارند لذا اصلاً جز خیر محض از آنها متمشی نمی‌شود نه‌اینکه نتوانند، نتوانستن با نخواستن فرق می‌کند دو مسئله است نمی‌خواهند اما نه‌اینکه نمی‌توانند؛ هیچ‌وقت آنها نمی‌خواهند. این موجودات هم همین‌طور هستند، موجودات در مسیر فعلی خودشان آن غایتی که خدا برای آنها در نظر گرفته است را تعقیب می‌کنند یعنی آن کاردی که الآن دارد می‌برد چون می‌داند که الآن امر آمده است که ببر من دارم می‌برم و این امر بریدن را از باب فعل خدا به حساب می‌آورد و آن غایت برای این می‌شود و باعث کمال می‌شود برای همین که این را انجام داده است. باعث کمال خودش هست حالا چه نحو کمالی است ما نمی‌دانیم ولی آن فعل و غایت فاعل را متوجه هست که الآن دارد انجام می‌دهد مثلاً این چاقو الآن می‌داند که الآن دارد سر امام حسین علیه‌السلام را می‌برد. می‌داند که دارد خیار پوست می‌کند لذا اگر شخصی از او سؤال کند می‌گوید: من الآن می‌دانم که سر امام حسین

عليه السّلام را دارم می برم، من الآن می دانم که این
خيار را دارم پوست می کنم، من الآن می دانم که دارم
سر این گوسفند را می برم.

تلمیذ: یعنی در مورد حضرت اسماعیل اصلح
همان نبریدن بود و در مورد امام حسین اصلح بریدن
می شود؟!

استاد: بله، بریدن است. اگر بریدن نیست پس
چیست؟! کشتن امام حسین اصلح نبود؟! آیا فساد
داشت؟ برای امام حسین کشته شدن بد بود؟!
کمالش بود! چه کسی می گوید که بد بود؟! خیلی
هم خوب بود اما برای حضرت اسماعیل این طور
نبود اگر حضرت اسماعیل کشته می شد دیگر امام
حسین به وجود نمی آمد.

تلمیذ: یعنی چاقو این قدر ادراک دارد که تا آنجا

...

استاد: بله آقا! بله آقا! مگر نداریم که تمام ذرات
عالم برای امام حسین علیه السّلام گریه کردند
ریگ های بیابان زیرشان خون بود^۱ اینها همان شعور

^۱ . کامل الزیارات، ص ۱۶۰؛ مدینه المعاجز، ج ۴، ص ۱۸۶.

است که حقیقت خودش را ظاهر کرده است و به این صورت درآورده است شعور این است. مگر نداریم وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام می آمد به آن گداها و اینها نان می داد تمام در و دیوار با آن حضرت تسبیح می گفتند؟!^۱ غیر از اینکه آن حضور حضرت را ادراک کند چه بود؟! مگه نداریم: ﴿وَإِنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۲ این مگر غیر از شعور است؟!

^۱ . روضة الشهداء، ج ۱، ص ۲۱۸؛ مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۴۰۱:

«در بعضی از تواریخ مذکور است هنگامی که به ظهر کوفه می رسند، در خرابه ای صدای ناله ای را می شنوند، به سمت آن ناله حرکت می کنند می بینند پیرمردی نابینا نشسته و دائماً گریه می کند و با خود زمزمه می کند: ای کسی که هر شب به سراغ من می آمدی و مرا مورد تَلَطُّف و تَرَحُّم خود قرار می دادی، چه شده است که از من روی برگرداندی و دیگر به سراغ من نمی آیی؟! »

امام مجتبی علیه السلام می فرمایند: ای پیرمرد چه می گویی؟ می گوید: من هر شب در اینجا منتظر کسی بودم، می آمد و برای من نان و خرما می آورد و از احوال من تفقد می نمود.

به او می گویند: آیا آثار و خصوصیات از او سراغ داری؟ عرضه می دارد: خصوصیات او این بود که هر وقت پا به این مکان می گذاشت، من از تمام در و دیوار و ذرات و سنگ ریزه هایی که در اینجا بود صدای تسبیح و تقدیس می شنیدم و همراه با او به تسبیح و تقدیس مشغول می شدم.

امام مجتبی علیه السلام او را تسلی و تسلیت داد و فرمود که: ای پیرمرد او پدر ما بود که سه شب قبل به دست تیغ ظلم دار فانی را وداع گفت. » جهت اطلاع بیشتر پیرامون تسبیح موجودات به شرح فصوص الحکم (قیصری)، ص ۵۰۹ رجوع شود.

^۲ . سوره اِسرَاء (۱۷) آیه ۴۴. افق وحی، ص ۴۸:

«هر چه در عالم وجود تعین می یابد به لحاظ همان شعور و ادراک و علم

وقتی یک موجود غیر ذوی‌الشعور مثل ماشین کوکی
تسبیح بگوید چه فایده‌ای دارد؟! چه فایده‌ای دارد
که خدا منت سر ما بگذارد که احمق‌های بی‌شعور
شما تسبیح نمی‌گویید ولی هر موجود و هر ذره‌ای
دارد تسبیح من را می‌گوید؟! پس معلوم است که با
اختیار، علم، قدرت، کُرنش و تواضع در مقابل
عظمت مطلقه دارند این کار را انجام می‌دهند.
مولانا می‌گوید:

ما سمیعیم و بصیریم و هوشیم *** با شما نامحرمان ما خاموشیم^۱

...

نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست محسوس حواس اهل دل^۲

آنهایی که چشمشان باز شده است می‌بینند که
تمام عالم [شعور و تسبیح] دارند و برگشت همه
اینها به همین علم و حیات و قدرت است که دارند
این را انجام می‌دهند موجودی که علم ندارد تسبیح
هم ندارد، قدرت ندارد تسبیح هم ندارد، حیات

درونی خود، تسبیح و حمد پروردگار را می‌نماید ولی چه سود که شما از
حقیقت و کنه این مسئله بی‌اطلاع و جاهلید.»

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۳۷- حکایت مارگیر کی ازدهای فسرده
را مرده پنداشت در ریسمان‌هاش پیچید و آورد به بغداد.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۵۰- مرتد شدن کاتب وحی به سبب
آنک پرتو وحی برو زد آن آیت را پیش از پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بخواند گفت پس من هم محلّ وحی‌ام.

ندارد مرده است و تسبیح هم ندارد، پس برای تسبیح باید هر سه تا باشند؛ اگر قدرت و حیات داشته باشد ولی علم نداشته باشد نمی تواند به عظمت پروردگار پی ببرد اگر علم داشته باشد و نتواند حرف بزند باز نمی تواند، اگر حیات هم نداشته باشد که مرده است - آنکه دیگر بهتر! - پس فقط کار ما از همه خراب تر است.

تلمیذ: صحبت در خودمان است؛ این انتخاب غیر اصلحی که ما می کنیم بر چه اساسی است؟

استاد: آن دیگر بر اساس اختیار تکلیفی است یعنی ما غیر از آنها یک چیزی داریم. یک چیزی در ذاتمان هست که خودمان خبر نداریم و آن دارد تسبیح می کند؛ این انگشت و گوش و چشم من دارند [تسبیح] می کنند. یک حالت دیگر حالت نفس است که آن اختیار روی اختیار است؛ در واقع روی آن غیر از جنبه باطنی یک جنبه دیگر داریم یعنی آن جنبه باطن یعنی همان شمر که الآن دارد سر امام حسین علیه السلام را می برد تسبیح خدا را می کند البته در مرحله باطن دارد تسبیح می کند که در این صورت بین شقی و سعید دیگر فرقی نیست

چون او هم حصّه‌ای از وجود دارد. بله، اضافه بر آن، یک امر اختیاری تکلیفی دیگری هم در مقام نفسانیتش دارد که غیر از جنبه فاعل بالتّسخیر، فاعل بالإرادة هم هست و به واسطه فاعل بالإرادة بودن جنبه اختیار و تکلیف و اینها می آید، نه به جهت فاعل بالتّسخیر بودن.

انتخاب اصلح و غیر اصلح براساس

نزدیکی و دوری با عوالم بالا

تلمیذ: همان فاعل بالإرادة بودن چرا انتخاب غیر

اصلح می کند؟!!

استاد: لازمه اختیار این است؛ اگر دور باشد غیر

اصلح را اختیار می کند اگر نزدیک باشد اصلح را

انتخاب می کند اینها دیگر براساس دوری و نزدیکی

با عوالم بالا است که چه علل و عواملی در این

می تواند مؤثر واقع شود که کدام یک از این راهها را

انتخاب کند.

تلمیذ: در اینجا کدام فاعل بالتّسخیر قرار داده

می شوند؟! این چاقویی که سر حضرت اسماعیل را

نبریده است یا حضرت ابراهیم که فاعل هم بوده

است؟!!

استاد: حضرت ابراهیم می بینند اصلح این است
که سرش را ببرد.

تلمیذ: این همان علم و قدرت و حیاتی نیست
که مظهرش در حضرت ابراهیم علیه السّلام هست؟!
یعنی او متوجه نمی شود؟!!

تعارض اراده اعضای بدن با نفس انسان

استاد: بله. بحث اختیار یک بحث دیگری است.
نه خیر، نمی داند. چاقو می داند ولی او نمی داند. چاقو
بر طبق شعوری که خدا برای او قرار داده است خبر
دارد اما حضرت ابراهیم اطلاع بر این قضیه ندارد
چون در عالم نفس است و از عالم علم و اراده
پروردگار اطلاع ندارد. باطن حضرت ابراهیم، دست
حضرت ابراهیم، همه می دانند که الآن باید این کار
را انجام بدهند آن وقت اینکه الآن می داند باید انجام
بدهد از این چاقو خبر ندارد، آن چاقو هم از دست
خبر ندارد، - این خیلی دقیق هست ایشان به نکته
خوبی اشاره کردند - هرکدام از اینها از دیگری خبر
ندارند بلکه هرکدام دارند کار خودشان را انجام
می دهند چون گفتیم که برای هرکدام پرونده خاصی
است که از پرونده دیگری خبر ندارند مثلاً این پارچ

استیل است و از این لیوان خبر ندارد این لیوان هم از این پارچ خبر ندارد این وظیفه‌اش را انجام می‌دهد؛ وظیفه‌اش این است که خودش را به همین کیفیت نگه دارد که وقتی آب در آن بریزند، استفاده کنند این هم وظیفه‌اش را انجام می‌دهد. اگر این لیوان یک وقت به این نکته برسد که باید وظیفه‌اش را دیگر انجام ندهد، می‌بینید که یک‌دفعه می‌شکند. می‌گویید که چه شد؟! سنگ خورد؟! نه. شخصی می‌گفت که لیوان در دستم بود و داشتم از بالا به حیاط می‌آمدم یک‌دفعه صدای بوق ماشین آمد و لیوان در دست من پودر شد! درحالی که همان موقع اگر صدا تا چیز دیگر هم باشد هیچ طوری نمی‌شود اما این باید این‌طور شود! اینها همه تحت اطاعت هستند. این الآن می‌داند که وظیفه‌اش این است که بترکد! لذا یک‌دفعه داغان می‌شود یا اینکه من باب‌مثال حالا نمی‌گویم که ترکیدن دست این باشد یک‌دفعه آن اراده خودش دیگر از دست می‌رود و آن اراده پروردگار می‌آید که خلاصه این را از بین می‌برد. آن چاقو الآن می‌داند که نباید این را انجام

بدهد دست می‌بیند که باید انجام بدهد اگر وظیفه دست هم مثل چاقو بود همین‌طور خشک می‌شد.

[شنیده‌اید] که می‌گویند: «**إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ**

ضَاقَ الْفَضَاءُ»؟! گاهی اوقات چیزی اتفاق می‌افتد

اصلاً دست آدم نمی‌رود به اینکه [جلوی آن را]

بگیرد مثلاً یک دفعه بچه می‌افتد و سرش می‌شکند.

خیلی اتفاق افتاده است که وقتی مسئله‌ای می‌خواهد

انجام شود آدم با اینکه دارد می‌بیند که مثلاً این الآن

می‌افتد و خودش هم می‌گوید که دارد می‌افتد اما

کاری انجام نمی‌دهد و این یک دفعه می‌افتد. خب

بلند شو برو جلوی افتادن را بگیر اما در همان‌جا

می‌ماند - این در جایی است که این وسائل و اینها

می‌بینند که در پرونده‌اش هست که این حرکت نکند

- درحالی‌که می‌خواهد برود اما اعضا حرکت

نمی‌کنند این همان جایی است که اعضا با نفس در

تعارض واقع می‌شود این همان جایی است که

«**الْخَلِيلُ يَأْمُرُنِي وَ الْجَلِيلُ يَنْهَانِي**» نفس می‌گوید که

به طرف آن برود اما نفس انجام نمی‌دهد.

۱. بحار الأنوار، ج ۷۴، أبواب المواعظ و الحكم، باب ۷، ص ۱۶۵.

تلمیذ: عوام می گویند: فلان چیز که شکست
قضا و بلا بوده آیا درست است؟
استاد: بله، درست است ممکن است که
می خواسته به یک چیز مهم تری بخورد ولی به این
خورده است. قضیه حضرت موسی را در مثنوی
بخوانید که شخصی می خواست زبان حیوانات یاد
بگیرد و ... خرش خواست بمیرد فروخت قاطرش
خواست بمیرد فروخت اسبش خواست بمیرد
فروخت. بعد آن حیوان گفت که غصه نخور امروز
خودش می میرد! خلاصه آمد پیش موسی و ...
موسی هم گفت که به تو گفتم که فایده ندارد و
صلاح نیست! و خلاصه مُرد.^۱

ما خیال می کنیم که این چیزهایی که پیدا
می شوند همه از سر اتفاق و شانس است که فقط به
ما خورده است درحالی که همه روی حساب دقیق و
صلاح است. شاید اگر این طور نمی شد بدتر می شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۱۵۵- استدعاء آن مرد از موسی زبان
بهائیم با طیور.